

درس یکصد و پنجاه و دوم:

برهان بر وجود واجب الوجود (1)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

بحث دوم راجع به صفات پروردگار متعال است. بحث سوم هم راجع به افعال است البته ایشان می‌فرمایند که در بحث اثبات ذات بحث از صفات هم ممکن است بیاید یا بحث از احکام هم ممکن است استطراداً بالذات بیاید.

تعریف واجب‌الوجود

حالا واجب‌الوجود چیست؟ می‌فرماید: هر چیزی که «ذاتُه بذاته و لذاته» باشد. ذاتش «بذاته» است یعنی مستقل است و استقلال ذاتی دارد نه بالغیر و «لذاته» هست یعنی از غیر برایش این تشوُّن ذاتی نیامده است بلکه خودش فی حدّ نفسه هست. این را ذات واجب‌الوجود بالذات می‌گوییم که عبارت از حق متعال است.

ما دو حیثیت در اینجا داریم؛ یکی حیثیت تقییدیه و دیگری حیثیت تعلیلیه البته حیثیت اطلاقیه هم داریم که آن مورد بحث نیست. حمل محمول بر موضوع یا واسطه در عروض دارد یا واسطه ندارد. در آنجایی که واسطه در عروض ندارد مثل «زید حیوان»، «الإنسان حیوانٌ ناطقٌ»، الآن حمل حیوانیت بر انسان واسطه در عروض ندارد بلکه حمل هوهو است. یک وقت این حمل واسطه در عروض دارد مانند اینکه می‌گوییم: «زید الجالس فی سفینه متحرک» چرا؟! «لَتَحْرُكِ السَّفِينَةُ». این حرکت سفینه واسطه در عروض است برای حمل حرکت بر زید؛ خود زید به تنهایی متحرک نیست. این حیثیت تقییدیه می‌شود.

حالا اگر گفتیم که «زید موجود» این حمل «موجود» بر «زید» آیا حمل بدون واسطه در عروض است یا با واسطه در عروض است؟! یعنی خود زید ماهیت زید ذاتاً حمل «موجود» را اقتضا می‌کند؟! می‌بینیم نه، او امکان است ممکن بالذات است؛ زید امکان ذاتی دارد و امکان ذاتی اقتضا وجود نمی‌کند بلکه نسبتش با وجود و عدم علی السواء است؛ «إِنَّ الْمَاهِيَّةَ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَا لَيْسَ وَلَا أَيْسَ».

بنابراین برای اینکه این موجود بر زید حمل شود ما یک واسطه می‌خواهیم یک حیثیت می‌خواهیم، نمی‌توانیم بگوییم که «زید مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ زیدٌ موجودٌ»، بلکه «زیدٌ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ زیدٌ لَا موجودٌ وَلَا معدومٌ». بله، «زیدٌ مِنْ حَيْثُ تَعَلَّقَ الوجودُ بِهِ فهو موجودٌ» این حیثیت تقییدیه می‌شود چون وجود به این زید تعلق گرفته است پس فعلاً «موجود»؛ یعنی «موجود» محمول برای زید هست مقید به عروض وجود بر زید، پس قبل از عروض وجود بر زید، «موجود» بر زید بار نخواهد شد درست شد؟! اما در مورد پروردگار متعال و مبدأ اول این طور نیست؛ «الله موجودٌ لَا بِالْحَيْثِيَّةِ التَّقْيِيدِيَّةِ بَلْ موجودٌ بذاته»؛ حیثیت نمی‌خواهد، واسطه در عروض نمی‌خواهد بلکه خود «الله موجودٌ لَا بتعلق الوجودُ عَلَيْهِ بَلْ الله موجودٌ بِنَفْسِهِ وَ هو الوجودُ وَ هو

مفیضُ الوجود و هو اَوَّلُ الوجود»؛ پس خداوند متعال «ذاتُه بذاته»، «بذاته» یعنی بدون حیثیت تقییدیه خودش ذاتاً مستدعی حمل «موجود» بر ذات خودش هست، بدون واسطه و بدون حیثیت تقییدیه. این یک مطلب.

تعریف حیثیت تعلیلیه

دوم اینکه یک حیثیت هم داریم که حیثیت تعلیلیه است حیثیت تعلیلیه به این می‌گویند که برای حمل محمول بر این موجود ما یک واسطه‌علی می‌خواهیم و بدون آن واسطه‌علی نمی‌شود حمل کرد. این را واسطه در ثبوت می‌گویند واسطه در ثبوت، مثلاً «الْمَفْتاحُ مَتَحَرَكٌ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَفْتاحٌ؟!»، نه، «الْمَفْتاحُ مَتَحَرَكٌ لِتَحَرُّكِ الْيَدِ» یک ید در اینجا می‌خواهیم. «زَيْدٌ مَوْجُودٌ بِالْحَيْثِيَّةِ التَّعْلِيلِيَّةِ» وقتی که شما زید را نگاه می‌کنید ماهیت زید را نگاه می‌کنید این در اینجا حیثیت تقییدیه می‌خواهد تا اینکه «مَوْجُودٌ» را بر آن حمل کنیم یعنی ماهیت زید «مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَاهِيَّةٌ لَا مَوْجُودَةٌ وَلَا مَعْدُومَةٌ» پس چرا حالا «مَوْجُودَةٌ»؟! به خاطر وجود خاص، چون این وجود خاص آمد بر این ماهیت بار شده، عارض شده و حمل شده است لذا شما می‌توانید «مَوْجُودٌ» را حالا بر این زید حمل کنید؛ این زیدی که در اینجا ماهیت است.

حالا اگر شما خود این وجود خاص را در نظر گرفتید، - بالأخره حالا این وجود خاص که آمد - آیا می‌توانید بگویید که «زَيْدٌ مَوْجُودٌ مِنْ حَيْثُ هُوَ»؟! نه، باز نمی‌توانید بگویید که «زَيْدٌ الْمَوْجُودُ بِهَذَا الْوُجُودِ الْخَاصِّ» این «زَيْدٌ مَوْجُودٌ» یعنی زیدی که الآن درست شده است، پدر و مادری که این زید را درست کردند حالا زید به دنیا آمده است حالا که این جناب زید به دنیا آمده است و برایش هم اسم گذاشته‌اند «زید»، حالا آیا حمل «مَوْجُودٌ» بر این وجود خاص باز واسطه می‌خواهد؟! باز حیثیت تعلیلیه یا تقییدیه می‌خواهد؟! بله، می‌خواهد. چرا؟! چون می‌گوییم: همین وجود خاصی که الآن در اینجا هست و «مَوْجُودٌ» را بر آن حمل کردید آیا این روی پای خودش ایستاده یا متدلی و متکی به غیر است؟! می‌گوییم که متکی به غیر است. این حیثیت تعلیلیه می‌شود یعنی «زَيْدٌ الْمَوْجُودُ بِهَذَا الْخَاصِّ مَوْجُودٌ لَا تَكَايَهُ عَلَى الْغَيْرِ» چون وجود منبسط و بسیطی هست این وجود خاص به وجود آمده است اگر آن وجود بسیط نبود این وجود خاص هم نبود این وجود متعین هم نبود. این حیثیت تعلیلیه می‌شود. یا من باب مثال تعلق حرارت به آب «النَّارُ مُسَخِّنٌ لِلْمَاءِ» یا می‌توانیم بگوییم که «الْمَاءُ مُتَسَخِّنٌ»؛ حمل تَسَخُّن بر ماء آیا به حیثیت تعلیلیه است یا بدون حیثیت تعلیلیه؟!

تعریف حیثیت اطلاقیه

به عبارت دیگر به حیثیت اطلاقیه است؛ حیثیت اطلاقیه آن است که خود حمل آن محمول بر آن موضوع هیچ نمی‌خواهد خودش اطلاق است چون این موضوع مطلق است ذاتاً اقتضاء می‌کند که این محمول بر آن حمل شود مثل «الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ»؛ ذات انسان حیوان ناطق است چیز دیگری

نمی‌خواهد یعنی اقتضای ذاتی انسان «**مِنْ حَيْثُ هُوَ**»، اصلاً کاری به وجود نداریم که وجود بر آن حمل شده است یا نشده است هیچ کاری نداریم بلکه اقتضائیت ذات انسان حیوانیت و ناطقیت است اقتضائیت ذات ماء سیلان است اقتضائیت ذات نار حرارت است اقتضائیت ذات شمس اناره و ضوء است اینها اقتضاء ذات هستند و به آنها حیثیت اطلاقیه می‌گویند یعنی ما در اینجا قیدی نیاوردیم یا علتی برای حمل محمول بر موضوع نیاوردیم بلکه گفتیم: «**الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ**» نه «**مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَوْجُودٌ**»، گاهی اوقات می‌گوییم که «**الْجِسْمُ ظَاهِرٌ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مُلَوَّنٌ**»، خود جسم ظهور ندارد ما در اینجا باید یک حیثیت بیاوریم که آن حیثیت تقييدیه ما اولاً به او خورده است بعداً به جسم خورده است، اول آن ظهور به لون خورده است؛ وقتی شما یک جسم را می‌بینید جسم را که نمی‌بینید بلکه رنگش را می‌بینید والّا كيف تعلق به جسم نگرفته است. ابصار تعلق به كيف است؛ یکی از اقسام كيف، بصر است، مبصرات است مثلاً اینکه الآن شما می‌گویید: «من کتاب را دیدم»، شما کتاب را ندیده‌اید بلکه رنگ کتاب را دیده‌اید والّا اگر شما با دیدن یک کتاب [خودش را دیده‌اید] پس باید بدانید یک کتاب چند کیلو وزن دارد شما که نمی‌دانید، شما رنگ کتاب را دیده‌اید ولی می‌گویید: کتاب را دیدم، این دیدن محمول است بر کتاب متنها به حیثیت تقييدیه «**مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مُلَوَّنٌ**» رنگ کتاب باعث شده شما کتاب را ببینید پس این ظهور به لون خورده است و لون هم واسطه در ثبوت است این عارض بر این کتاب شده است. اما حیثیت اطلاقیه این است که هیچ این‌طور نیست بلکه این است که شما محمولی را بر موضوعی حمل کنید بدون یک واسطه‌ای؛ در مورد خداوند متعال می‌بینیم که حمل «**مَوْجُودٌ**» بر او نه حیثیت تقييدیه دارد نه حیثیت تعلیلیه، بلکه حیثیت اطلاقیه است. در واقع این‌طور نیست که خداوند ماهیتی است که به واسطه وجود خاصی که بر آن ماهیت عارض شده شما بتوانید «**مَوْجُودٌ**» را بر او حمل کنید که این واسطه تقييدیه می‌شود. نه اینکه خداوند قوام بالغیر دارد و به واسطه قوام بالغیرش باینکه وجود خاص بر خداوند عارض هست به واسطه قوام بالغیرش این موجود بالغیر می‌شود، هیچ کدام از این دوتا نیست بلکه حیثیت حمل «**مَوْجُودٌ**» بر خداوند متعال حیثیت اطلاقیه است؛ «**اللّٰهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ اللّٰهُ مَوْجُودٌ**»، «**إِنَّ اللّٰهَ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ**» در اینجا است که می‌گوییم: وجود عین ذات است و ذات عین وجود است؛ «**الْحَقُّ مَاهِيَّتُهُ إِنِّيَّتُهُ إِذْ مُقْتَضَى الْعُرُوضِ مَعْلُولِيَّتُهُ**» در اینجا است که می‌گوییم: وجود عین ذات است و ذات عین وجود است و اینها از همدیگر جدا نیستند. این تنها و تنها موردی است که در اینجا می‌توانیم وجوب را بر وجوب بدون حیثیت تقييدیه یا تعلیلیه حمل کنیم.

این اثبات واجب‌الوجود می‌شود که از آن تعبیر به «ما» شارحه می‌آورند که «ما» شارحه مقدم بر هلیه بسیطه است. ما می‌خواهیم ببینیم اصلاً واجب‌الوجود چه هست؟ واجب‌الوجود آن وجودی است که ... آن وجودی است که حمل آن موجود بر خودش حیثیت تعلیلیه و یا تقييدیه نمی‌خواهد این را واجب‌الوجود

می‌گویند. حالا شما چطور بعداً اثبات واجب‌الوجود می‌کنید مثلاً از راه برهان صدیقین یا از راه برهان فلان و ... اینها دیگر بماند، فعلاً با «ما» شارحه [اثبات می‌کنیم]. مثلاً از شما سؤال می‌کنند که آقا ضبط صوت به چه می‌گویند؟ می‌گویید: ضبط صوت یک چیزی است که صدا را ضبط می‌کند همین! عجب! پس چنین چیزهایی هم هست؟! آن موقع زمان رضاشاه رادیو بود ولی هنوز ضبط نیامده بود، می‌گویند: رضاشاه نطقی کرده بود بعد آن نطق را صبح پخش کردند و همان را عصر هم پخش کردند. مردم می‌گفتند: عجیب است! اصلاً تکان نخورده است! همان کلامی را که صبح گفته بود همان را عصر گفت! هنوز نمی‌دانستند ضبط آمده است همان ضبط‌های قرقری بود...

تلمیذ: گرامافون بود؟

استاد: نه، نوارهای کاتریک بود از این قرقره‌ای‌ها، مردم می‌گفتند: عجب شاهی داریم! حافظه عجیبی دارد! عین همان صحبت را عصر هم بیان کرد مثلاً بین‌الجملتین همان جا ...! بعد دیگر کم‌کم فهمیدند که صدایش را ضبط کرده بودند!

حالا یک وقت «ما» شارحه می‌گوید: ضبط صوت چیست؟ می‌گوییم: آنچه که با آن صدا را ضبط می‌کنند. بعد با هل بسیطه سؤال می‌شود؛ حالا هست یا نه؟! بعد حالا سؤال می‌شود که چیست؟! می‌گوییم: این یک هد دارد، هد ضبط است، هد پخش است این سیم‌ها داخلش هست، قرقره‌ها هست، این امواج الکتریسیته می‌آید روی این نوار تأثیر می‌گذارد و ... این می‌شود «ما» حقیقه، فعلاً در واجب‌الوجود داریم از «ما» شارحه بحث می‌کنیم بعداً می‌آییم می‌گوییم: «این هست» و برای «هست» باید دلیل بیاوریم که چرا هست؟! برو دیگر در سلسله علیت که این عالم بنا دارد و ... از این چیزها. فعلاً ما داریم شرح می‌کنیم که به چنین چیزی واجب‌الوجود می‌گویند.

بعد دیگر ایشان صفات دیگر خداوند متعال را هم به واسطه همین جهتی که ذکر کردیم بر واجب‌الوجود اثبات می‌کند. این دیگر چیزی ندارد و مسئله خیلی قابل صحبتی نیست. تلمیذ: ...

استاد: بله اگر حمل محمولی بر موضوع نیازی به حیثیت نداشته باشد معلوم است که در اینجا موضوع مطلق اخذ شده است نه اینکه مقید اخذ شده است.

المَقْصِدُ الثَّالِثُ فِي الْإِلَهِيَّاتِ بِالْمَعْنَى الْأَخْصِ^۱

الهیات بالمعنی الأعم بحث از وجود و عوارض وجود است چون اعم از الهیات بالمعنی الأخص و الهیات بالمعنی الأعم که سایر وجودات باشد است. چرا به آن الهیات می‌گویند؟! به خاطر اینکه همان بحث از

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۰۲.

الهیات ولو در ماده هم از آثار پروردگار است. دیگر اینها که از خودشان نیاوردند بلکه همان فیضان نور وجود است و همان تنازل نور وجود است و متعینات آن وجود منبسط است که باید وجود پروردگار ... پس بحث هم باز در الهیات هست منتها بالمعنی الأعم.

و فيه فرأئذ؛ الفريدة الاولى في احكام ذات الواجب بَهَرُ بُرهائه.^۱

«در احکام ذات واجب برهانش آشکار و روشن است»؛ بعضی‌ها گفته‌اند که منظور این هست که در خود ذات واجب اصلاً نمی‌شود بحث کرد لذا در احکام ذات واجب و در صفاتش بحث می‌شود.

غررٌ فی إثباته تعالی:

و أمّا إثبات صفاته هنا فهو استطرادي. و لما كان مطلب ما الشارحة مقدماً على مطلب هل البسيطة قلنا.^۲

«و اما اثبات صفاتش در اینجا» - در همین صفحه بعد - که ما می‌گوییم: برای خداوند هم صفاتی هست یعنی علم برای خدا ثابت است قدرت برای خدا ثابت است، «اینها استطرادی است» و به تبع آمده است و الا اثبات صفاتش بعداً در فریده دیگر می‌آید.

«از آنجایی که مطلب ”ما“ شارحه بر مطلب هل بسیطه مقدم است لذا ما اول آمدیم تعریف مجملی از واجب‌الوجود ارائه بدهیم» که اصلاً به چه کسی خدا می‌گویند؟! واجب‌الوجود به چه کسی می‌گویند؟! واجب‌الوجود به این می‌گویند: ما ذاته بذاته ذاتش بذاته هست نه به غیر یعنی واسطه در عروض ندارد و لذاته هست یعنی واسطه در ثبوت ندارد. خودش سر پای خودش ایستاده و حمل وجود بر آن نفس و بر آن ذات، هیچ گونه واسطه تقییدیه یا تعلیلیه بر نمی‌دارد. این را واجب‌الوجود می‌گویند.

قولهم بذاته و لذاته كالظرف و المجرور إذا افترقا اجتمعوا و إذا اجتمعوا افترقا.^۳

«قول اینها بذاته و لذاته مثل ظرف و مجرور می‌ماند وقتی که تنها تنها بیاورید هر کدام اینها با یکدیگر جمع‌اند» یعنی وقتی که ظرف می‌گویید، ظرف و مظروف هردو مورد لحاظ است یا وقتی که جار بگویید، جار با مجرور هر دو باهم لحاظ می‌شوند یعنی جار و مجرور یکی هستند ولی اگر جدا جدا گفتید؛ گفتید: جار و مجرور را در این کلمه به من نشان بده یعنی منظور شما جار تنها است و مجرور تنها است چون خصوص هر لفظی را در نظر گرفتید. من باب مثال یک وقت می‌گویید که آقای فلانی را دعوت کنید، آقای فلانی بیاید، درحالی که این آقای فلانی یک نوکر دارد که این نوکر همیشه با او است وقتی که آقای فلانی را تنها بگویید آن نوکر هم طبعاً با او می‌آید، بالآخره ملازم آقا است - چه می‌گویند؟! - چراغ کش می‌گویند، فانوس کش

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۰۲.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۵۰۴.

می‌گویند، علماء و اینها قبلاً فانوس‌کش داشتند! اما یک وقت می‌گویند: آقا تشریف بیاورید و آن آقای فانوس‌کش را هم بیاورید یعنی من به آن آقا هم نظر دارم ایشان باید تشریف بیاورند. این «إِذَا اجْتَمَعَا افْتَرَقَا» است یعنی وقتی هردو باهم جمع شوند برای هر کدام از اینها حساب جداگانه‌ای باز شده است.

تلمیذ: ما فانوس‌کش‌های شما هستیم!

استاد: ما فانوس‌کش‌های شما هستیم آقا!

در اینجا «بذاته» و «لذاته» همین‌طور است هر جا که «بذاته» ببینید منظور «لذاته» هم هست یا اگر یک جا «لذاته» شنیدید «بذاته» هم منظور است ولی چون در اینجا «بذاته» و «لذاته» دوتا آمده است پس معلوم است که روی هر کدام یک عنایت خاصی هست «بذاته» حیثیت تقییدیه را خارج می‌کند و «لذاته» حیثیت تعلیلیه را خارج می‌کند.

قَالَ مُرَادُ الْأَوَّلِ نَفَى الْحَيْثِيَّةِ التَّقْيِيدِيَّةِ كَمَا فِي مَوْجُودِيَّةِ الْمَاهِيَةِ الْإِمْكَانِيَّةِ وَبِالْثَّانِي نَفَى الْحَيْثِيَّةِ التَّعْلِيلِيَّةِ كَمَا فِي مَوْجُودِيَّةِ الْوُجُودَاتِ الْخَاصَّةِ الْإِمْكَانِيَّةِ^۱

«مراد از اول نفی حیثیت تقییدیه از وجود باری تعالی است، همان‌طوری که در موجودیت ماهیات امکانیه، این حیثیت، حیثیت تقییدیه است.» وقتی که می‌گویند: «زیدٌ موجودٌ» در اینجا حمل وجود بر این ماهیت زید بِالْحَيْثِيَّةِ التَّقْيِيدِيَّةِ است؛ چون زید به وجود خاص موجود است لذا موجودٌ، اگر زید به وجود خاص موجود نبود لَیْسَ بِمَوْجُودٍ، این حیثیت تقییدیه می‌شود.

«مراد از دومی که بذاته باشد نفی حیثیت تعلیلیه است در موجودیت وجودات خاصه امکانیه»، وجوداتی که الان داریم می‌بینیم، در حمل وجود بر اینها حیثیت تعلیلیه دارد، به‌خاطر اینکه اگر آن وجود بسیط نبود و آن علت نبود این وجود خاص به‌وجود نمی‌آمد. پس اینکه الان شما می‌گویید: «زیدٌ الموجود موجودٌ» به این معنا نیست که «زیدٌ الموجود مِنْ حَيْثُ هُوَ موجودٌ»، بلکه به این معناست که «زیدٌ الموجود مِنْ حَيْثُ التَّذَلُّی إِلَى الْوُجُودِ الْبَارِی مَوْجُودٌ»، «مِنْ حَيْثُ الْإِتْكَاءُ إِلَى وَجُودِ الْبَارِی موجودٌ» و «مِنْ حَيْثُ الْإِضَافَةُ الْإِشْرَاقِيَّةِ موجودٌ» که این حیثیت تعلیلیه در اینجا آمده است. وجود هست ولی این وجود از خانه خاله نیامده است بلکه به واسطه آن علت بالا آمده است و آن علت باعث این شده است.

أَوْ الْمُرَادُ بِأَجْدِهِمَا نَفَى الْوَاسِطَةِ فِي الْعُرُوضِ كَمَا فِي وَاسِطَةِ الْوُجُودِ الْخَاصِ فِي تَحَقُّقِ الْمَاهِيَةِ وَبِالْآخِرِ نَفَى الْوَاسِطَةِ فِي الثَّبُوتِ كَمَا فِي وَاسِطَةِ وَجُودِ الْحَقِّ لِتَحَقُّقِ الْوُجُودِ الْخَاصِ الْإِمْكَانِيَّةِ^۲.

«یا این‌طور بگوییم که بذاته واسطه در عروض را در وجود خداوند متعال نفی می‌کند همان‌طوری که در وساطت وجود خاص است در تحقق ماهیت که واسطه در عروض است» چون وجود اولاً و بالذات به وجود

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۰۴.

۲. همان.

خاص تعلق گرفته است و ثانیاً و بالعرض به ماهیت تعلق گرفته است. «و به دیگری که لذاته باشد نفی واسطه در ثبوت است همان طوری که در وساطت وجود حق است برای تحقق وجود خاص، که وجود حق وجود خاص امکانی را به وجود می آورد» و بعد آن ماهیت را به وجود می آورد این در اینجا به واسطه نفی واسطه در ثبوت است که در اولی وجود تعلق گرفته است به نفس الوجود [که] متعلق بر اضافه اشراقیه شده است و به واسطه او ماهیت، اما در دومی اولاً بلا اول خود وجود متعلق به ذات خودش هست و روی پای خودش ایستاده است بعد آن، واسطه برای وجود خاص می شود، ماهیت هم که پی کارش برود.

و الواسطة فی العروض أن تكون منشأً لِاتِّصافِ ذی الواسطة بشیءٍ و لكن بِالعرضِ كَوساطةِ حركةِ السفينة لحرارةِ جالسها.^۱

حالا ایشان در مورد واسطه در عروض صحبت می کند: «اینکه منشأ برای اتصاف ذی الواسطه به یک شیء است منتها بالعرض است مثل وساطت حرکت سفینه برای حرکت جالس»؛ شما می گوید که جالس سفینه متحرک است منتها بالعرض، یعنی این حرکت روی جالس نیامده است بلکه حرکت روی سفینه آمده منتها شما بالعرض و بالمجاز این حرکت را روی جالس بار کرده اید.

و الواسطة فی الثبوت أن يكون منشأً لِاتِّصافِ بشیءٍ بِالذات و هی قسمان أحدهما أن يكون نفسه مُتَّصِفاً به كَالنَّارِ الواسطة لحرارةِ الماء و ثانيهما أن لا يكون كَالشَّمْسِ الواسطة لَهَا أو لِاسْوَدَادِ وَجْهِ الْقَصَّارِ و ابْيَاضِ الثَّوبِ، موجودٌ و مُسْتَحَقٌّ لِحَمْلِ مَفْهُومِهِ هُوَ الْحَقُّ الْعُلَى صِفَاتِهِ - مِنْ قَبِيلِ إِضَافَةِ الصِّفَةِ إِلَى مَعْمُولِهَا كَالْحَسَنِ وَجْهِهِ لِأَنَّ الرَّوِّيَ فِي الْمَصْرَاعِ الْأَوَّلِ عَلَى الْكُسْرِ.^۲

«واسطه در ثبوت این است که بالذات منشأ برای اتصاف به شیء باشد»؛ منشأ برای اتصاف یعنی ذاتاً و واقعاً این «مُتَّصِفٍ» ما «مُتَّصِفٍ» به آن صفت هست ولیکن علت خورده است یعنی این وسط علتی خورده است مثل حرکت برای جالس نیست مثل حرکت مفتاح است، مفتاح واقعاً متحرک است ما داریم می بینیم که تکان می خورد به طوری که اگر کسی دست من را نبیند و فقط کلید را ببیند، می گوید که کلید دارد تکان می خورد ولیکن این حرکت واسطه خورده است که واسطه آن همان ید است.

«واسطه در ثبوت برای اتصاف به شیء بالذات دو قسم است؛ یکی اینکه نفس آن واسطه، متصف به آن شیء است.»

«مثل نار که واسطه حرارت ماء است» در اینجا خود نار متصف به حرارت است. «دوم اینکه خود آن شیء که واسطه است متصف به آن وصف نباشد ولی موجب وصف در او باشد» یعنی خودش این وصف را ندارد ولی باعث ایجاد یک وصفی در آن شیء می شود «مانند شمس که واسطه برای حرارت است» البته این بنا

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۰۴ و ۵۰۵.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۵۰۵.

بر قول قدما است که می گفتند: شمس، اجرام سماوی حرارت ندارند بلکه از حرارت و برودت و اینها خالی هستند؛ آن خلأ است و خالی از حرارت و فلان است و می گفتند که اجرام فلکی حرارت ندارند و لکن الآن دیگر ثابت شده است که خود اصل نور حرارت است و مساوی با انرژی است. اینکه در اینجا هست بنا بر قول اینها است. یا اینکه این طور بگوییم که - حالا این مثال دوم بهتر است - «شمس واسطه است برای سیاهی صورت قصار»؛ شمس سیاهی ندارد و لکن آن قدر آفتاب به کله قصار بیچاره می زند که سیاه می کند! آن رخت شورهایی که می آورند دائماً کار می کنند را سیاه می کند در حالی که خودش سیاهی ندارد و «بیاض الثوب» یا مثلاً لباس را سفید می کند» لباس یا قالی را اگر جلوی آفتاب بگذارید و آفتاب به آن بخورد کم کم سفید می شود و همه رنگهایش می پرد. خودش سفید نیست ولی موجب سفیدی می شود. واسطه در ثبوت در اینجا خودش آن صفت را ندارد اما موجب صفت در دیگری می شود.

بله «موجود» آنکه «ما ذاته بذاته موجود» و مستحق برای حمل مفهوم وجود است، آن کیست؟! حقی است که صفات غلی دارد. این از قبیل اضافه صفت به معمولش است «الغلی صفاته» نمی گوییم بلکه «مثل الحسن وجه» می گوییم که «الحسن» را به «وجه» اضافه کردیم تا اینکه با آن روی ما جور دربیاید که آن در مصراع اول مکسور است.»

إذا - شرطية - الوجود المراد به حقيقة الوجود الذي ثبت أصله و أن به حقيقة كل ذي حقيقة كان واجباً فهو المراد و مع الإمكان بمعنى الفقر و التعلق بالغير لا بمعنى سلب ضرورة الوجود و العدم لأن ثبوت الوجود لنفسه ضروري و لا بمعنى تساوي نسبتي الوجود و العدم ...^۱

«إذا شرطیه است». حالا چرا ما ذاته بذاته، حق است؟! چرا این وجود روی پای خودش ایستاده است و حمل وجود بر آن ذات حمل هوهو است و نه حیثیت هوهوی نه حیثیت اطلاقی و نه حیثیت تقییدیه و امثال ذلک دارد؟! چرا خداوند این طور است؟! «مراد وجود حقیقت وجودی است که اصلتش ثابت شده است نه این وجودات خاصه بلکه حقیقت الوجود که به این حقیقت، حقیقت هر ذی حقیقتی هست و به واسطه این وجود تمام آن وجودات خاصه حقیقت پیدا می کنند»، واقعیت پیدا می کنند و از عدم خارج می شوند. «حالا اگر وجود واجب باشد ما مسئله ای نداریم» پس اثبات واجب الوجود کردیم یعنی اثبات مفهوم واجب الوجود کردیم. حالا ایشان دارد صحبت می کند که چرا آن ذاتی که بذاته و لذاته هست باید واجب باشد؟! اگر این ذات واجب باشد فهو المراد این واجب، واجب الوجود است و خدا هم که واجب الوجود است ولی اگر ممکن باشد یعنی آنچه که روی پای خودش ایستاده است روی پای خود نایستاده و این چنین ذاتی که بذاته و لذاته هست اگر این آمد و ممکن بود؛ «امکان به معنای فقر و تعلق به غیر»؛ - البته در بحث های سابق عرض شد که امکانی که

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۰۵.

به معنای فقر و تعلق باشد لازمه اش سلب ضرورت وجود و عدم است و ما در اینجا دو چیز نداریم اگر یادتان باشد - مانند همه اشياء که اینها در ذات خودشان فقیر و متعلق بالغیر هستند، «این امکان نه به معنای سلب ضرورت وجود و عدم است»؛ نه اینکه ما امکان را به معنای این بگیریم که وجود و عدم از او مسلوب است مانند ماهیات. چرا ما امکان را به معنی سلب ضرورت وجود و عدم نمی گیریم؟! چون ما خود وجود را که از وجود نمی توانیم سلب کنیم؛ وقتی که ما یک وجودی را ثابت کردیم و در عالم داریم حالا می خواهیم بینیم این وجودی که ما در عالم داریم واجب است یا ممکن است؟! دیگر نمی توانیم بگوییم که این وجود، سلب ضرورت وجود و عدم از خودش دارد. چرا؟! چون وقتی که ثابت کردید یک وجودی هست دیگر نفی وجود از خودش که نمی توانید بکنید ارتباط بین این وجود و نفسش ارتباط ضروری است پس خود آن وجود فی حدنفسه برای خودش ثابت است. ممکن است بگویید که آن وجود نیاز به غیر دارد که آن یک حرف دیگر است مثلاً در ماهیات امکانی چه می گوید؟! در این وجوداتی که الآن هستند خود این وجود وقتی که تحقق پیدا می کند دیگر شما نمی توانید از خودش سلب کنید لذا شما می گوید که واجب، این وجودات؛ وجود زید، وجود عمر و وجود فرش تمام اینها واجب هستند یعنی دیگر از مرحله سلب ضرورت وجود و عدم درآمدند، منتها این وجوبشان بالغیر است نه اینکه وقتی که این وجود هست باز در این صورت عدم و وجود برایش سواء است آن ماهیت است که وقتی که وجود پیدا می کند باز وجود و عدم برایش سواء است اما خود آن وجودی که وجود پیدا می کند و ما داریم آن را در خارج می بینم و به آن دست می زنیم، ادراکش می کنیم دیگر نمی شود درعین حال که وجود است بگوییم که **سلب ضرورت الوجود و العدم عن نفسه** دارد، این نمی شود. مثل اینکه بگویید: «**زید لیس بزید**» شما زید را که نمی توانید از زید سلب کنید. «**زید**»، «**زید**»، این وجودی که الآن در خارج هست وجود است و ما نمی توانیم سلب کنیم. ما الآن اثبات کردیم که یک وجودی در خارج داریم و این وجود هم **بذاته** و **لذاته** هست، شما می گوید که **بذاته** و **لذاته** نیست این وجودی که هست **بذاته** و **لذاته** نیست بلکه متعلق بالغیر است خب ما نقل کلام در آن می کنیم که آن چیست؟! آیا آن **لذاته** و **بذاته** هست و روی پای خودش ایستاده است یا نه؟! اگر روی پای خودش ایستاده است می گوییم که آن واجب الوجود است اگر ایستاده نیست یا دور یا تسلسل است.

«**بمعنی الفقر و التعلق بالغیر**...؛ به معنای فقر و تعلق بالغیر یعنی اگر این وجود ممکن بود فقیر بود و نیاز به غیر داشت نه اینکه امکان را به معنای سلب ضرورت وجود و عدم از خود این بگیریم که محال است [چون ثبوت وجود برای نفسش ضروری است] و امکان را به معنای تساوی نسبت وجود و عدم نمی دانیم» چون نمی شود که یک شیئی که وجود پیدا کرد نسبت وجود و عدم برایش مساوی باشد یعنی ما می توانیم حمل عدم بر این کنیم؟! این نمی شود.

لأنَّ نسبة الشيء إلى نفسه ليست كنسبة نقضه إليه لأنَّ الأولى مُكَيِّفَةٌ بِالْجُودِ وَ الثَّانِيَةُ بِالْإِمْتِنَاعِ

قَدْ اسْتَلْزَمَهُ عَلَى سَبِيلِ الْخُلْفِ لِأَنَّ تِلْكَ الْحَقِيقَةَ لَا ثَانِيَ لَهَا حَتَّى تَتَّعَلَقَ بِهِ وَ تَقْتَرِ إِلَى بَلِّ كُلِّ مَا فَرَضْنَاهُ ثَانِياً لَهَا فَهُوَ هِيَ لَا غَيْرُهَا.^۱

چون نسبت شیء به خودش (نسبت آن وجود به خودش) مثل نسبت نقیضش بر او نیست. شما نمی‌توانید عدم را بر این حمل کنید حتماً وجود را باید بر این حمل کنید چون هست چون اولی مکیف به وجود هست و دومی مکیف به امتناع است اگر شما بخواهید عدم را بر این حمل کنید باید بگویید: **ممتنع** درحالی که می‌گویید: **هذا واجب**. با امکان لازم می‌گیرد آن وجوب را یعنی ما باید نقل کلام بر یکی دیگر کنیم؛ اگر این واجب بود و **هو المراد**، اگر واجب نبود بالأخره بالایی‌اش باید واجب باشد که این متکی به آن است و آن باید واجب باشد اگر نه «همین‌طور تسلسل لازم می‌آید بر سبیل خلف. چون این حقیقت وجود دومی ندارد تا اینکه این به او متعلق باشد و احتیاج به او داشته باشد بلکه هرچه را که ثانی برای وجود فرض کنید همین وجود است و نمی‌شود غیر از این وجود باشد.»

و العدم و الماهیة حالهما معلومة أو على سبيل الاستقامة بأن يكون المراد بالوجود مرتبة من تلك الحقيقة فإذا كان هذه المرتبة مفتقرة إلى الغير استلزم الغنى بالذات دفعا للدور و التسلسل و الأوّل أوثق و أشرف و أخصر.^۲

«حال عدم و ماهیت معلوم است» عدم که نقیض وجود است ماهیت هم که نسبت به وجود و عدم استواء الطرفين دارد پس این حقیقتی که فعلاً هست این حقیقت باید واجب باشد. بله، این سبیل خلف است که ما از راه خلف وارد شدیم اگر این واجب نباشد پس دیگری باید واجب باشد و چون ثانی برایش محال است پس نقیضش درست است که خود همین واجب است این برهان یا اینکه اصلاً برهان خلف نیاوریم «بلکه برهان مستقیم بیاوریم؛ اینکه مراد ما از وجود، مرتبه‌ای از این حقیقت هست اگر مراد ما از وجود یک مرتبه از این حقیقت باشد نه خود همین حقیقت، اگر این مرتبه از وجود مثل مراتب ما که مرتبه‌ای از وجود هستیم مفتقر و نیازمند به غیر باشد غنی بالذات را لازم گرفته است» اگر ما در ذات خودمان به غیر محتاج باشیم و غیر هم در ذاتش به غیر محتاج باشد و آن هم به غیر محتاج باشد، دیگر اصلاً به حدی نمی‌رسد، «این غنی بالذات را لازم می‌گیرد به‌خاطر اینکه دور و تسلسل دفع شود. ولی برهان خلف، اوثق و اشرف و اخصر است»؛ چرا اخصر و اوثق است؟! به‌خاطر اینکه ما نیاز به بطلان دور و تسلسل نداریم بلکه از راه بطلان نقیض اثبات می‌کنیم. چرا اشرف است؟! به‌خاطر اینکه ما در اینجا از راه غیر، مطلوب را اثبات کردیم.

تلمیذ: خلف چه شد؟!

استاد: خلف این است که شما یکی از دو طرف قضیه را می‌گیرید وقتی این طرف باطل شد، معلوم است

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۰۵ و ۵۰۶.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۰۶.

که طرف دیگر باید صادق باشد.

تلمیذ: اینجا دو طرفش کدام شد؟!

استاد: می‌گوییم که اگر شما فرض کنید خود حقیقت وجود مفتقر به غیر است یعنی این حقیقت وجود یک ثانی دارد درحالی‌که ما حقیقت وجود را حقیقت بسیط می‌دانیم و اگر حقیقت وجود، بسیط است دیگر ثانی نباید داشته باشد اگر شما برای این ثانی فرض کنید که این اتکا به آن دارد، آن ثانی باطل می‌شود چون «كُلُّ مَا فَرَضْتَهُ ثَانِيًا فَهُوَ دَاخِلٌ فِيهِ» هر ثانی‌ای را که فرض کنید داخل در این است؛ مثل دوتا برادر نیستند که این برادر این و این برادر این است و هر دوی اینها به پدر می‌رسند بلکه حقیقت وجود هر وجودی را دربرگرفته است و وجود، وجود بسیط است وقتی وجود بسیط شد محال و ممتنع است که فرض ثانی برای این وجود کنیم وقتی فرض ثانی ممتنع شد پس خود این حقیقت وجود ثابت می‌شود؛ ثابت می‌شود یعنی واجب است دوم این است که بگوییم: این وجودی که الآن هست - کاری به خدا نداریم - مرتبه‌ای از مراتب وجود است؛ نقل کلام در آن مرتبه بالایی می‌کنیم وقتی این مرتبه است یعنی این معلول برای آن است. این برهان مستقیم می‌شود اما آن اخصر است به‌خاطر اینکه نیاز به دور و تسلسل ندارد. اشرف است به‌خاطر اینکه ما دیگر نیاز به غیر نداریم تا از راه غیر به او برسیم و بگوییم که این نیاز به غیر دارد و او هم نیاز به بالا دارد پس تسلسل لازم می‌آید بلکه از خود این حقیقت وجود ذاتش اثبات می‌شود وقتی گفتیم که حقیقت وجود بسیط است و چون نقیضش باطل است پس خود همین حقیقت وجود اثبات می‌شود دیگر نیاز به غیر نداریم تا از راه معلول به علت برسیم. این اشرفیتش از این نقطه نظر است.

«وَقِسْ عَلَيْهِ أَى عَلَى الوجود كُلِّ مَا مِنَ الصفات ليس امتنع»^۱ هر کدام از صفاتی را که این صفات

ممتنع نیست بخواهید بر وجود بار کنید. «إن شاء الله برای جلسه بعد باشد.

تلمیذ: این قاعده تقریباً این است که ... خود تصور ... تصدیق ...

استاد: بله، همین است دیگر یعنی خود تصور وجود و حقیقت بسیطه‌ای که دارد ما را ملزم می‌کند به اینکه نتوانیم ثانی برای او تصور کنیم ثانی که تصور نکردیم دیگر خودش اثبات می‌شود.

تلمیذ: دلالت بر برهان صدیقین ندارد؟!

استاد: بله، اتفاقاً برهان صدیقین هم همین است «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»^۲ همین است. مرحوم آشتیانی هم در حاشیه دارد و دلیل را از برهان صدیقین می‌شمارد،^۳ «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ بِمَا هُوَ فِي وجودِهِ

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۰۶.

^۲. زاد المعاد، ج ۱، دعاء الصباح من كلام مولانا أمير المؤمنين عليه السلام، ص ۳۸۶.

^۳. تعلیقه بر شرح منظومه (آشتیانی)، ج ۲، ص ۱۴۸.

مستقر^۱ آیه قرآن هم دارد که ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۲ آن هم جزء برهان صدیقین است که از خود ذات استدلال بر ذات می‌شود و نیاز به غیر نیست تا با نفی غیریت و نفی معلولیت، ذات اثبات شود. البته خود برهان صدیقین نیازمند این است که تمام جوانب کاملاً تصور واقعی شود اما اگر وجود را یک مرتبه‌ای از مراتب گرفتیم یعنی وجود خدا را مثل وجود خودمان گرفتیم و آن وقت تازه خواستیم برهان صدیقین را هم اقامه کنیم این دیگر نمی‌شود این دیگر در همین برهان «لَمْ» و برهان «إِنْ» و از این چیزها داخل می‌شود.

برهان صدیقین

برهان صدیقین به این است که ما وجود را کما هو هو تصور کنیم و صرف تصور این وجود کما هو هو مستلزم اثبات خود آن است.

تلمیذ: پس این است که انسان به مقامش برسد؟

استاد: از نظر استدلالی [می‌گوییم] نه از نظر شهودی؛ از نظر استدلالی بدانیم که این وجود به چه می‌گویند؟ وجود را تصور کنیم که هیچ چیزی در آن خلط نیست و هیچ شائبه عدم ندارد و هیچ جهت ترکیبی و خلط ماهوی ندارد اگر این وجود را تصور کنیم خود این وجود برهان صدیقین می‌شود.

تلمیذ: یعنی مفهوم درستی است ...

استاد: مفهوم درست از وجود برهان صدیقین است یعنی خود همین وجود اثبات صانع می‌کند و نیاز به چیز دیگری ندارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . إقبال الأعمال، ج ۱، فصل فیما نذکره من أدعیة یوم عرفة، ص ۳۳۹.

^۲ . سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳. الله شناسی، ج ۱، ص ۷۹:

«آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟!»